



802.1

فریدون توللی : التفاصيل

فریدون توللی فرزند جلال خان در سال 1298 ش. در شیراز به دنیا آمد. پس از طی تحصیلات متوسطه از شیراز به تهران آمد، در دانشکده ادبیات باستان شناسی خواند و پس از پایان تحصیل به کار باستان شناسی پرداخت. آخرین کار اداری او در دانشگاه شیراز بود و در سال 1364 ش، در شیراز درگذشت.

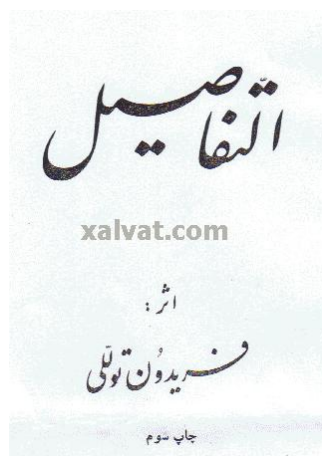
مجموعه طنز «التفاصيل» را در سال 1324 منتشر کرد. این اولین کتاب منتشر شده‌ی اوست. توللی، نگارش قطعات طنز کتاب «التفاصيل» را از سال 1320 در مجله فروردین آغاز کرد و پس از تعطیلی این نشریه، در روزنامه های سروش افکار، اوقیانوس (ستون فوائد الادب)، شرق میانه، خورشید ایران (ستون لطائف التحف)، صدای شیراز و ایران ما، نگارش این سبک را تداوم بخشید و بعدها در



دوره های راهنمای کتاب، یغما و وحید نیز با عنوان «حکایتی طنز آمیز در شیوه نثر کهن» به همان شیوه طنز نوشت. اولین شماره های التفاصيل در فروردین، بیشتر مایه مزاح داشت ولی به تدریج حوادث روز نیز در آن مورد بحث قرار گرفت و در روزنامه های سروش و اوقیانوس دارای مایه های مرامی و مسلکی شد. در 1325 قطعات طنز آمیز او در روزنامه های مرامی خواهان بسیار داشت و برای نویسنده اش شهرت به ارمغان آورد. دومین مجموعه آثار طنز توللی در 1331، در مجموعه ای با نام «کاروان» منتشر شد.

آثار طنز او قالب نظیره نویسی متون ادبی کلاسیک را دارد که اغلب اوقات، در قالب «تعاریف» ارایه می شود و گاه رنگ تاریخ نویسی، تذکره نویسی یا سفرنامه و حکایت نویسی نیز پیدا می کند و به حکایت های سعدی و عبید زاکانی همانند می شود. از این رو نمی توان توللی را پایه گذار سبک جدیدی از طنز در ادبیات معاصر دانست. بلکه اهمیت آثار او، بخصوص در التفاصيل، ارزش ادبی آن است که حاصل تسلط توللی بر ادبیات فارسی، اعم از نظم و نثر - و قدرت بکارگیری قالب های کهن برای آفرینش مضامین نو و برخورد با موضوعات روز و نوآوری در اسلوب و ساختار نگارشی است که در این امر آثار او را در رده ی قویترین آثار طنز معاصر قرار می دهد.

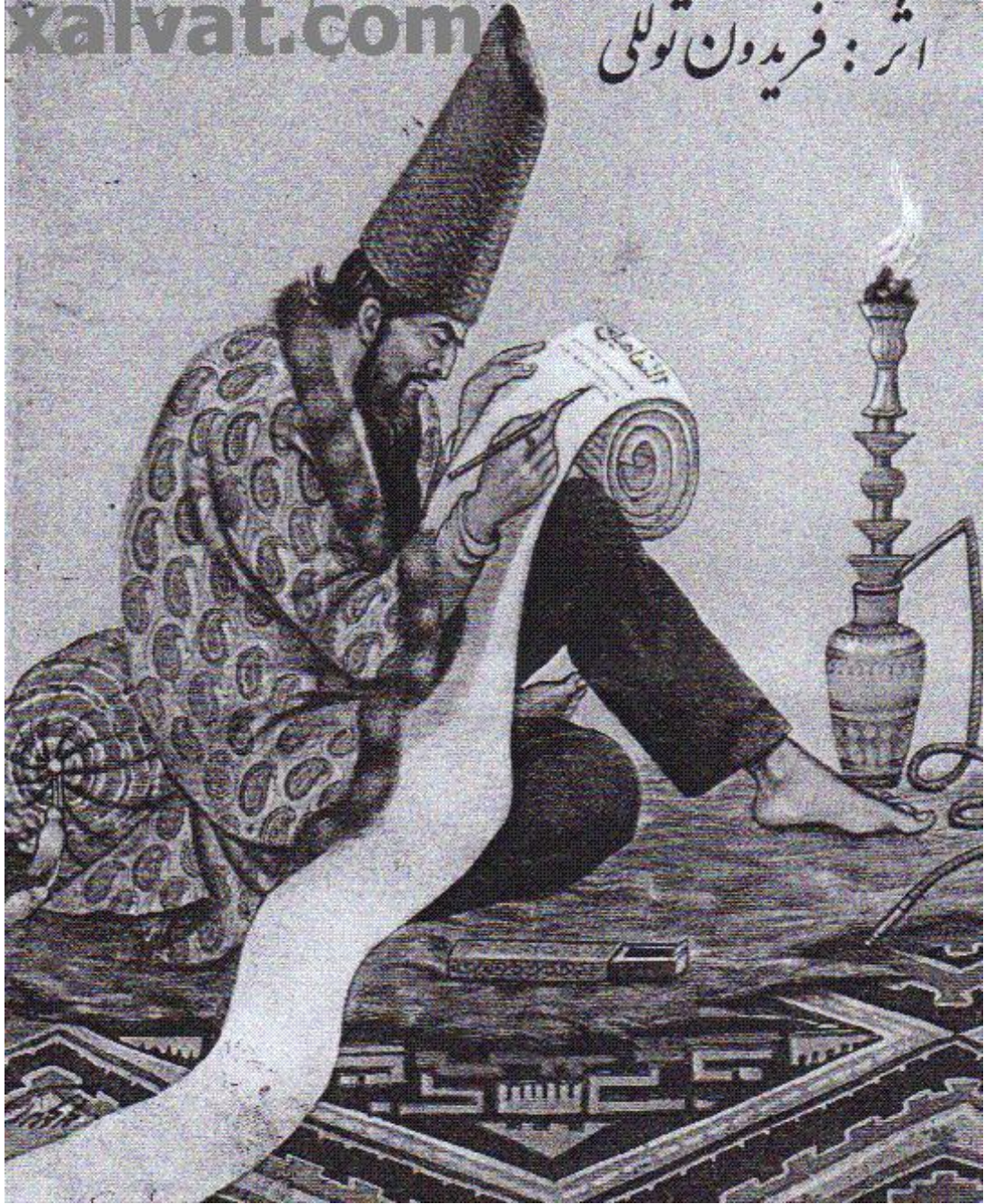
توللی، طنز را جدی می گیرد. التفاصيل نشانگر این وسواس و توجه به اهمیت کار، از جهت زاویه نگاه، ساختار و ترکیب بندی درست و دلنشین کلمات و عبارات است. نگاه او چه در برخورد با موضوعات و چه در آفرینش مضامین بدیع و طنز آمیز - جستجوگر، عمیق و کاوشگر است. طنز های توللی بخصوص در معروفترین اثر او «التفاصيل» ملغمه ای است از هجو، هزل و طنز. درونمایه مطالب او در این آثار انتقادی است و بیشتر مظاهر سیاسی استبداد را نشانه می رود و به پشتوانه های فکری و اعتقادی نظام استبدادی و نیز تخریب می پردازد.



التفصيل

salvat.com

اثر: فریدون تولی



نقاش : محمد تجویبی
تخطاط : عباس انجین

xalvat.com



قیمت ۳۰۰ ریال

چاپ این کتاب در بهمن ماه ۱۳۴۸ در سه هزار و دویست نسخه روی کاغذ ۹۰ گرمی در
چاپخانه زیبا-تهران بسمایه مؤسسه انتشارات (کانون تربیت شیراز) بیابان رسید
حق چاپ و تقلید محفوظه

xalvat.com



صفحہ		صفحہ	
۷۳	سیاست الہلوک	۱	مقدمہ ناشر
۷۸	ناصر خسرو	۳	عزادہ
۸۵	کاسکو	۱۱	نفث
۹۱	پیچہ	۱۹	ممہ
۹۷	فلاخن	۲۳	حلقہ
۱۰۴	کابینہ	۲۹	منج
۱۰۹	خواجه	۳۴	جدام
۱۱۵	ایفل	۳۹	ہلامل
۱۲۰	وطن فروشی	۴۶	باشگاہ
۱۲۴	شناوری	۵۱	جمجمہ
۱۲۷	فتوح	۵۶	شیرازہ
۱۳۳	کوسہ	۶۳	شلنگ
۱۳۸	چیلہ جنکی	۶۸	نرس

صفحہ		صفحہ		صفحہ	
۳۱۴	اسکرو	۳۶۹	کرسلی	۱۴۲	پاریس
۳۱۷	رصد	۳۷۳	اختلاس	۱۴۶	خانباغ
۳۲۰	مہالک المالک	۳۷۶	کمانہ	۱۵۰	عجائب البلدان
۳۲۳	سلمانی	۳۷۹	درفنون حرب	۱۵۵	وافنور
۳۲۷	سمندر	۳۸۳	مفتضح الملک	۱۶۱	بنک
۳۳۲	مضرات نکاح	۳۸۶	منورالذین	۱۶۷	خان
۳۳۷	زالو	۳۹۰	مردنی	۱۷۲	چالوس
۳۴۲	سفیہ الدین	۳۹۲	نحجیر	۱۷۸	بایر
۳۴۶	سانقرانیسکو	۳۹۸	وکیل	۱۸۲	مل
۳۵۵	روای انقلاب	۴۰۱	مترطاس	۱۸۷	شامول
۳۵۸	صدر الاشرار	۴۰۵	ماتیک	۱۹۲	کلمبیا
۳۶۴	استشراق	۴۱۰	خشان	۱۹۷	اسطرلاب
				۲۰۲	کیمیا

دیباچہ

کانون تربیت ، پس از گذشت یک ربع قرن از تاریخ نخستین طبع کتاب
التفصیل ، خصوصاً در این حکام دست به انتشار چاپ نهم آن نیز زد که بسیاری از مشکلات
مورد بحث در آن ، در شگفتی روزگار فرخنده سلطنت شاهنشاهی آریامهر
ایلی حضرت محمد رضا شاه پهلوی ، سر و سامان یافته و دیگر از فوائد السیم و اسارت
زن و بی بهرگی دهقان و تاراج منابع ملی و انحصار تحصیلات عالی به طبقه روستا شد ، نامی خجسته
در صفحات تاریخ بیان نیست .

xalvat.com

ولی التفصیل جنبه های ارزشمند دیگری هم دارد که در آن بیان ، و الهامی

ریشخند و میخند آن پیش از همه ، از جنبه اولی ، مورد توجه است .

فریدون توپلی ، قطعات التفصیل در راه ، در خلال سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴

نوشته و در جهان ایام ، کتاب از طبع نخستین بدو پیش آگاهی رسول پوزی که سالی چند سیر بر
شترکی را با فریدون میسپود ، ارزانی داشته و با ذوق طبع و استواری کلام و مهارت ادبی خجسته

که در پرده نخستین این کتاب سایر آثار خود بکار بسته، نام التفصیل را به دائرة المعارف
انگلیسی سرانندگان نامی جهان، رسانیده است

فریدون، نه تنها بسبب مقام ادبی و ترجمه آثارش در میان ادب و ستان ایران

و خارج از ایران، شناساست بلکه گروهی از خاورشناسان چنانچه بر این نظر اند که پس از ظفر نایب
و جاوید ان غلید زاکان، کتابی در این شیوه، به روانی و شیرینی التفصیل، نخوانده اند.

جای بسی خوشوقتی است که پاری دانان پاری خوانان هند و قحان و پاکتان

تا بحیات ش روی هم به مطالعه آثار این نویسنده سخن پرداز، دبستی فراوان دارند و غلب این
علاقندی را با نقل و برج قطعاتی از فریدون در نشریات و مجلات ادبی خود، به ثبوت میرسانند.

فریدون، سوامی التفصیل، چهار کتاب ادبی دیگر نیز به اسمی رها و نافه

پویه و کاروان دارد که بطبع رسیده و از انبیا آنها کتاب کاروان به شیوه ظفر امیر التفصیل نگاشته شده.

سوامی آثار فوق پنج کتاب دیگر از فریدون آماده چاپ است که از انجمله شکر ف

موعده دیگری از غزلیات او، و عجائب القضا بظفر و مگرمی از ظفر نایب نگین او، زودتر

به دست خوانندگان خواهد رسید.

علی داد آئین

مدیر مؤسسه کانون تربیت - شیراز



فریدون توللی بسال ۱۲۹۸ در شیراز پا
بجهان نهاده و بسال ۱۳۲۰ در رشته باستانشناسی
از دانشگاه تهران فارغ التحصیل گردیده و هم اکنون
در دانشگاه پهلوی مشغول بکار است .
xalvat.com
کاوشهای علمی چندی که او در مهد تمدن
های باستانی فارس و خوزستان انجام داده ،
بجای خود خدمات ارزنده‌ای به روشن کردن
تاریخ فرهنگ و هنر ایران بشمار میرود .
فریدون از یازده سالگی بسرودن شعر
پرداخته و کتاب «التفصیل» نخستین اثر نثری
و شعری خود را در شیوه کهن ، بسال ۱۳۲۴
انتشار داده و سپس در شیوه شعرنو ، کتاب
«رها» را بچاپ رسانیده که قطعاتی ازین کتاب
وسیله پروفیسور آربری استاد دانشگاه کمبریج
و مترجمان دیگر ، به زبانهای انگلیسی و روسی
و عربی و فرانسه ترجمه شده است .
از کتابهای دیگر فریدون توللی «کاروان»
در شیوه کهن و «نافه» در شیوه شعر نو است که
هر دو در ادبیات فارسی مقامی شایسته دارند .
«پویه» نیز مجموعه دیگری از اشعار
اوست که با آنکه در قالب غزل و قصیده
سروده شده از نظر تازگی مضامین و نحوه انتخاب
و تراش و پیوند کلمات ، ارزشی خاص دارد .

نمونه ای از دستخط و امضاء

فریدون توللی

xalvat.com

نکاح

شیخ احمد خردی بجامع بصره شنی همی راند. شنی از
حاضران گفتش یا شیخ! مناسکت را نیز صفتی بر لوی تا خاطر یاران
پدان گزاید و رعیت فراید که گفته اند:

مصلح: دصف حلوا چه خوشست از لب شیرین دهقان

شیخ: دندان پتیمش نمود و گفت:

در صفت نکاح جز این ندانم که چون بر کسر «عزب» در آید

«معذب» شود! ^{و...} قلعه

چی سخت کرد آتش در رخ لید تمام

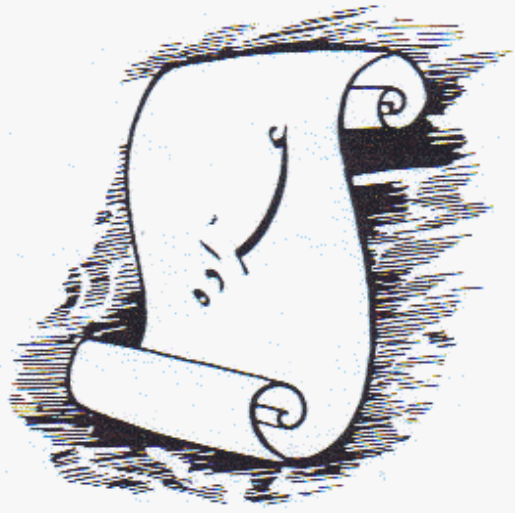
پیوسته از فراغ درون، خنده بر لب است

وان لب گزیده شوی پشیمان ز از دواج

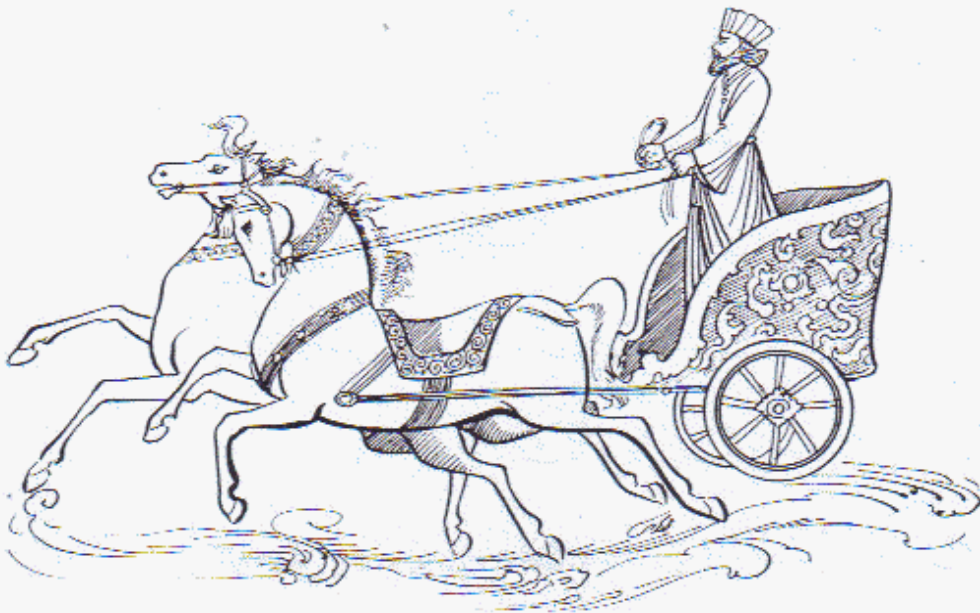
گر در بهشت سخن خرامد معذب است

(از تلب عجائب القضاة)

فریدون توللی



xalvat.com



شادروان، سیدضیاءالدین طباطبائی، روزنامه نگاری زیرک
 و پرشور بود، که راه جلب نظریات های زورمند زمان خود را تیر، سنجی فرا گرفته بود.
 بهین سبب با همه جوانی یک شبه، به تخت فزیری ایران سید. ولی دیری نپایید که
 دست یاست، سید را از جهت ذخیره روز مبادا، به خارج از ایران فرستاد.

در سنوات بعد از شهریور ۱۳۲۰ که حزب توده، رفته رفته
 مشکلاتی در راه مطامع کمپانی نفت جنوب ایجاد کرده بود و دولت های ضعیف و
 بی اراده وقت، با وجود برخورداری از حمایت یکی دو حزب خلق الساعه دست راست
 یاری متقابل و سرکوبی آن سازمان مجرماً در خود نمیدیدند، بار دیگر انگلیسها بگدرتخانه
 از سیدضیاءالدین افتادند، لذا جمعی از سرشناسان البته بدان سیاست، که شادروان
 معادل السطه شیرازی هم از آن میان بود، با سلام و صلوة، بیدار «آقا» شاکند و برسم
 از برای رفع منصب زیناباری که بر منافع خداوندان نفت جنوب، در رسیده بود «فرزند
 گرامی بهین» را به ایران بازگردانیدند !!!

سید بعضی ورود. دست به تشکیل «حزب وطن» زد و پس با تیس «حزب
 اراده ملی» که بیدزنگ، از طرفک رخانه داران و رؤسا، عشار و شوره نمندان آن عصر تقدیم

بدایای نقدی و جنسی منهدوان استقبال گردید ، پایه سنگر مبارزه نهاد .

طولی کشید که گردانندگانِ معرکه ، « آقا » را از یزد هم گمیل کردند و برای

مقابلہ با فراکیون جنب توده و خواستاران غیر توده ای انحلال قرار داد نفست خوب مجلس

شورائمی فرستادند . با اینهمه « جناب تید » کاری از پیش نبرد ، چه اولاد را اثر نزدیک بست

سال قامت اجباری و رخاچ از ایران ، که بکار بردن لغات متنافر و بخت اگیزی چون

« تعاریح دماغیہ » و « غنعات ملی » در نخستین رساله رهبریش ، حاصل آن بود ، رفته رفته

زبان شیرین و روان فارسی را هم فراموش کرده بود و در ثانی ، آن سخوه ناسیونالیستی که او

مینخواست با کد اشن ریش و کلاه پوست ، و اکل و شرب بویجه و نفع ، در ایران بواج دهد

با شرب مذاق نسل جوان بوشه روشنگران و محصیلمکر دکان سازگاری نداشت . بهر حال

« آقا » را در برون و درون مجلس ، مشت و مالی به سزا دادند و به دامنه البرز باز نسانیدند تا پوروش

طیور کند و بلوی آبدار شمیران را ، به کوشش پیرانه سرخوش ، آبدار و سرباید !

xalvat.com

قطعه « عراده » از آثر زمان است .

... وعزاده برون قلاده ، اندر لغت ، چو مین مرکبی را گویند که برسان کجا به آس
 محصور کنند و زرده بندند و چسرخ نهند و به نیروی بازش کسل شوارع دارند و اظهار مضامین
 و اتمع معاوضت بند و پنج نفر از مسافران دور دارند . این عجز خاری در طریق سمرقند برین
 مرکب نشسته و کیفیت آن چنین آورده :

xalvat.com

قطعه

شبی جا گرفتیم به عزاده ای	براه سمرقند از اتفاق
به پیکر ز ما هوست لباده ای	بر برته منیدل و چیدینگ
چو دیوانه بند بگشاده ای	همیرفت کرد و نه کوه و دشت
بستی ، شوخ حشی ، پریراده ای	در آمد به عساده ناکه ز راه
بسرخی بانس چو بجاده ای	تنگی دنانس چو چشم بخیل
چو پیش خسی سر و اراده ای	بصد عثوه در پیش من جا گرفت

مرا از نگاهش ز کف شد قرار

بد و نرم ز مکت کجفت آدم

بخواندم بر او دستمانمای نغز

چو سنگین دیش نرم کردم بجز

بپایش نهادم ز روی نیاز

گر قمار عشتم سراوار نیت

بخندیکای شیخ پشمینه پوش

ترا عشق بازی ز نید بریش

بجشم نگارا چنین به نیت

ز گفتار بگذر که با جز و حث

نه شرط است در عاقلی رسم در

که نوشیدم از چشم او باده ای

چو مای به نوباره ساده ای

ز نبر سهواری و شهزاده ای

شدم کم گمک یار دلداده ای

که رحمی نگارا به افتاده ای

که شیری در آفت بقلاده ای

برو منبری جوی و سجاده ای

که هر چه سلوان است بگاده ای

که بجهت جدل سخت آماده ای

توان ساخت دسوار هر ساده ای

در این ره نری باید و ماده ای

و دیگر از خواص سرده آنکه در محارباتش کجا برند و بر جوانب آن دشمنانند و

نشانند و کرکات آویزند و زره کشند و جکیان در آن نشانند و در معارک شوند و تا سخن گیرند و صفت

شکنی کنند و عاقلی در خاک و خون کشند و تعبیه این مرکب عجمان است .

شعر

ششاه ، برسان جگنی مپکت
به عراده بگرفت جابه رنگ
به نزد یک لکتره و باد کرد!
جهان آسره ن باز جان یاد کرد
چنین داد فرمان جخل سپاه
که ای نامداران باشه و جاه
مرا چون ز عرابه برخواست کرد
در آسید از پشت من در نبرد

و عراده را در مجاز معانی بسیار باشد و هم از آن جمله است (عراده داود) که از آن را در
بنات العرش کنند و آن خود هفت آخری است که با همگام اند مجاورت کوب قطبی نظاره خالین همی کند.

شعر

شامد و خورشید فرو رفت کجما
گشتند بان فکلی جمله پدیدار
باز آخرتگان پرده گرفتند ز رخا
بگرفت بگفت ز بهره پی عیش و طرب تا

چرخید به طرف خود عراده داود

و دیگر از عراده های جهان، عراده ملی (!) باشد که غلطش (اراده ملی) خوانند آن چنان است
که ملت بی وقوف آن نشاند و نادانسته اش از طریق خیانت به منزلت شمار برند و زبانش یکام در کشند
و یادی و جلیش برشته است شمار مقید دارند و اجانب بروی کج رند و طبل شکم چو پان دو و اپا از دسترنجی

بیاکنند و بر تیره روزی او خند بزنند و تعبیه کنند این مرکب نامیمون بد لعین و سرور خائض ضیا، الیه
شاید فلسطینی است که خدمت ابابله (!) همی کند و هموست که قوس دارد آن او نخته و به تارنازه اجاشند

salvat.com

شوارع اسارت همی کشاند .

مشنوی

نگون بختی ، پلیدی ، حبه باز

لکاپها زد دست آشنا کرد

به مزدوری قسم خورد و سندی

الفبای تبهکاری با موخت

به غوغا شد پس از عسری خموشی

تبهکاران کشور را خبر داد

در آن پی ریزی حزب وطن کرد

بعضه مانس سر بیجا گرفتند

کمی فتوی بستوری زن داد

مطلق گفت و آقا را نشکر کرد

شندم سیدی عراده سازی

بر بیکایگان شد اتجا کرد

دنان بشود و شرح خوب بداد

رسیم اجنبی انبان بند وخت

کمر بر بست در مهن موشی

بایران آمد و آوازه سرداد

به کاخی بر نشست و انجمن کرد

گروهی در حریش جا گرفتند

کمی در مدحتش داد سخن داد

کمی در وصف او دیباچه زد کرد

خیانت چو میکان، حسد ارگشته

نقاب افتاد از بر ناپسندی

نگاری نامد اندر دوام سید

گمگون شد طالعش، عیشش سرآ

بوضع دیگری آمد مبار

یکی اعزاده ملی، با کرد

تبهکاران و دزدان و بدان

روانشش اسبه، در راه بجات

بکار خویش، همشمار مردم

xalvat.com



زخیل ناکسان این نام برگیر

خاسته از ایران نیت رگنی

سرپیری مکن عزاده برانی

وطن را بوطنها یارگشتند

چو بر این ماجرا گذشت چندی

بر سوانی علم شد نام سید

غرض، خرب وطنیش درآ

ز ناچاری دگر ره سید زار

تکافی خورد و بند آرکید و کرد

در آن بنشاند دیوان و ددان

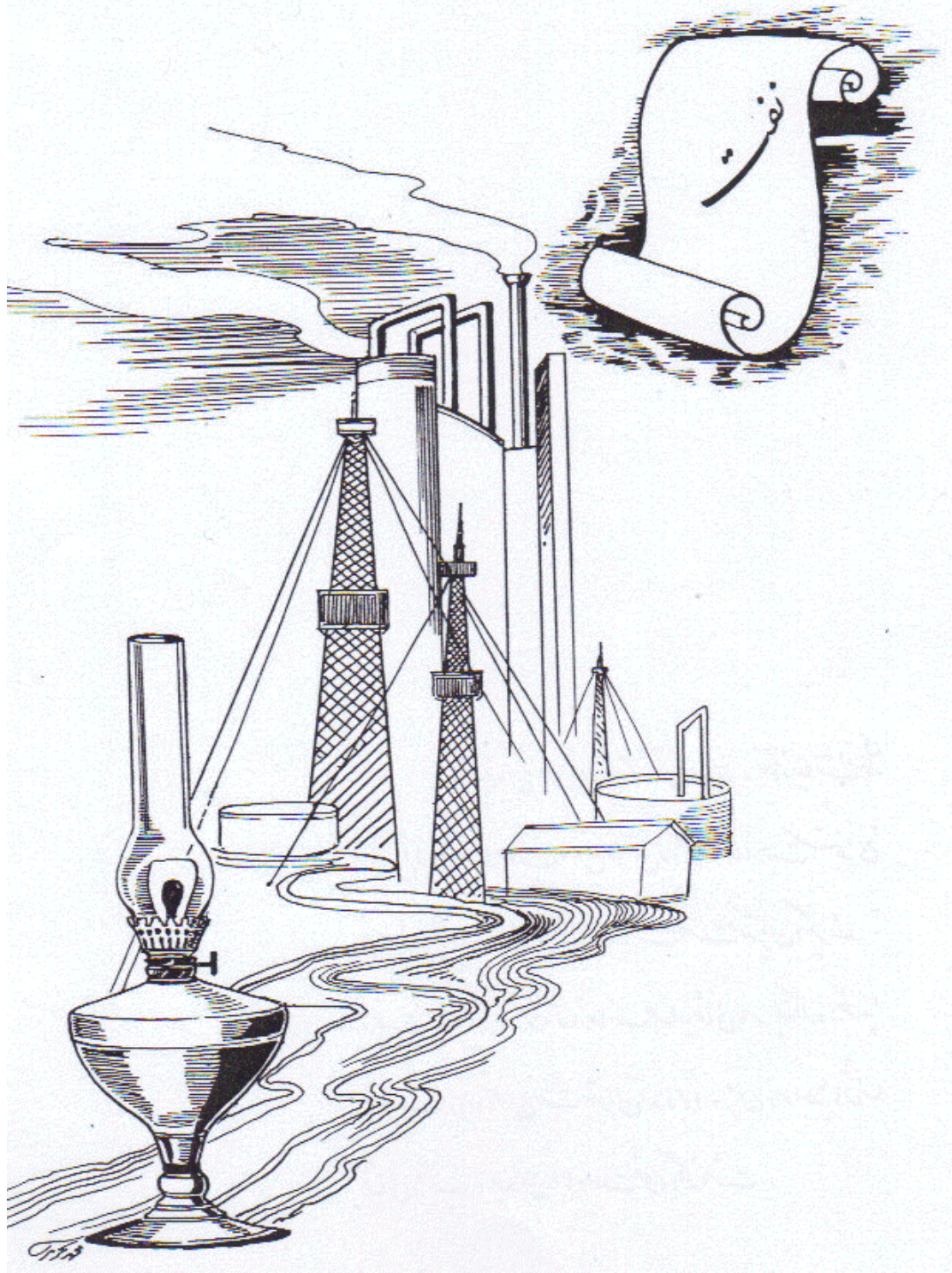
که این عزاده، کانون جاست

از آن غافل، که بیدار مردم

برو سید، برو، این نام برگیر

که دیگر با همه هوشند زرگنی

ترا کافی است افعال جوانی



در آن زمان که این قطعه یادگار آن است ، نفوذ سیاست استعماری

انگلیس و کمپانی نفت جنوب ، مانع از آن بود که کشور ما از جهت استخراج

فروش ثروت خداداد نفت ، دست مشتریان دیگر نهد .

بدیحیت ، کافار اوزره ، که از جانب همسایه شمالی ما ، بنذاکره در خرید

عقدتله رداد استخراج نفت بهران آمده بود ، پس از مواجهه با دشمن

کمپانی رقیب ، میدان را با دست تهمی وا گذاشت .

... و نفت ، بر وزن جفت ، آتشین آبی را گویند که یا شامند و بر جای زیت در محراب
سراج ریزند و فستیده نمند و بسوزانند و جلایاب تمام از رخسار نوع و سبب بگیرند و تیرگیها را از
و شعله نفت را خاصیتی است که در زیت شمع نباشد . ابو النجم جرجمین بن بهرام بن یافت
نفت سوز طبری نماید :

غزل

اشب مگر به نفت نیسوزد این چراغ	یا خود گمشته روشم از تاب نمی دماغ
مانا که یار ، شانه بکسوی می زند	کایکونه تیره گشته جهان همچو پرز دماغ
خیزای غلام کوزه به پیش آرومی بزند	بو تاد هسیم خاطر افسرده را فر دماغ
بیکانه ره مد در خلوت فر از کن	با غد لیب خوش بود صحبت کلا دماغ
باغ است روی لبر وستان نوبها	بکشای بردلم دری از بوستان با دماغ
« روشن شود بهر چراغ آفتیله »	مارا فستیده هست و نیسوزد این چراغ

و مایع نفت را بفرودگان نتوان یافت و کان خود بر که است در رفاهی خاک که بوسیده حلقه است

چاهش بخاج مربوط کنند و چرخ نهند و دکوبندند و مطروف آن بقوت چارپایان بر سطح کشند. زنهرا که
 چاه حق نامشند و دود کنند و طبع نمایند و ذره بین نیکند که خطرناک را بد و حریق را خیر و زیانها رسد
 که باغ نفت، خود خاصی است که بجزه پراکند و در شعله بسوزد ابو الفصاد یعنی زاده لندنی فریاد :

بر چاه نفت قهقاز، روزی حق کشیم	ناکه حق دستم، در قهر کان در افتاد
بر جست از آن لیبی با تعبسی	بر دامن عبایم زان شعله اذرا
دامن کشان جسدیم از بول جان ویم	در حسره ای پریدیم، دستارم از سر افتاد
زین حسرتی محابا، غلطی خمره از جا	دستم کشست و هم با، نقصم پیکر افتاد

salvat.com



و از برکت نفت نیز چو مان لبان، که از آن سرشیر ماست و دیگر نبات سازند، چیزها توان
 ساخت و هم از آن جمله است میسائی و طستمان قیرو روغن فزکی که در علم طبابتش و از این گویند و بر جای
 روغن عترب در حفرت مجروحه چنانند .

بیت

و از این بر زحمت مکنانت بنا نشد
 تیر مکنانت مگر با و از این آغشته بود؟!

و کان نفت نیز چو مان غیرت است که در جهان بندرت توان یافت چه با رعیتالی این نیز چو مان

آن که بجهانمان اندک اود است و هم از این روست که بر سر آن دشمنی هکنند و سکر با کشند و خونبار زنند و فرستند
 آنکه زنند و دوزخ این نعمت خاک عجم بدانی است که بر جانشین می زنند ، تراود و گندگند و بوکان دیگر مباد
 را بشام رسد و بوسن ایشان بر آنکه زود بخود کشد تا بدانجا که امرای عجم بفریبند و بدره دهند و شرفت ایشان
 بخزند و پلاس استعمار بکنند و مشکها پر کرده بخارج فرستند .

xalvat.com

صاحب التفصیل فرماید که در سنه سکنی دنیا با یکی از فرکانم معرفت افشاده بود روزی
 بسرای می شدم و او را دیدم که پره بسینی فراخ کرده ، بجای مخصوص بی می کشد پنہ استم که نظار نام دارد
 و حال آنکه پاسی از اذان ظهر همیکندشت چون حال اقعہ پرسیدم گفت فلان این حالت که نبی است شرفست
 است که از لفظ ای عبیدم بشام می رسد و نیز نمو فرمای که دیگر روز که بسراغ وی شتا قسم ما بر شایم قسم
 که ما سفر ساز کرده و با کاروان استعمار این از جهت تحصیل نفت آهنگ ملک عجم کرده است .

ابوالبلا و جعفر بن محمد سیات سگاف سجستانی فصل خامس سال

تفحص عن امر النفط «سنه ثانی» :

... و عجمان را فراخ کافی است ! در سر اسر ملک که از ریش آن ندانند و گرسنه و
 عریان بر زبر آن عسکر گزارند و بخواران بی طمعش ندهند و طمعکاران و استعمار چیان بر سر آن
 نشاند و رقابت رواندازند و از آن نعمت بقیمتی کفایت کنند و سر دسته منفعدین این قوم
 ساعد بن ساعد شیدا و مراغومی است که شاعر داستان وی چنین آورده :

قصیده xalvat.com

یافت در ملک عجم دیده استغاری
 کاروانی بره کفشد بخور چین زر کرد
 ساعدی دید و وزیران و کیسانی چند
 وعده داد و حیل باز داد و افونها خوا
 با بزرگ بخار آمد و پیمانهاست
 زان به غفلت که رتیبان کین آمدی
 دست ساعد به خا بود که از جانب دوست
 مشتری گشت ادب کرد و فرون پرده خنث
 پرده ز کار رتیبان نمانق گرفت
 عنصر خا رقابت بیقاوت شاد
 از رخ ساعد فرد و بر افتاد نقاب
 مشتری فست و بجائمان جان زروسیم
 دوست رنجیده زمین و دشمن شد

منبع پرگهری ، مخزن گهر باری
 تاب بند ددم هر سرور و هزار باری
 ریخت در دامن سیم و زر بسیاری
 تا بجهر امپان گشت قوی دل باری
 تا زمانند زمین گامه او گهاری
 خیره گردیده زهر سوی بر او هشیاری
 وارد معسر که گردید سیاستگاری
 خردلی را مثل ریخت با خرواری
 تا نمودار شود صورت مهر طاری
 بر سر نفست ، با چاست گران پکاری
 راز او گشت عیان بس هر بازاری
 ملت گزیند ای دولت کجوقاری
 که گزندی ز سیده است باستماری!

هر زمان بر سر بار آیدمان سربازی

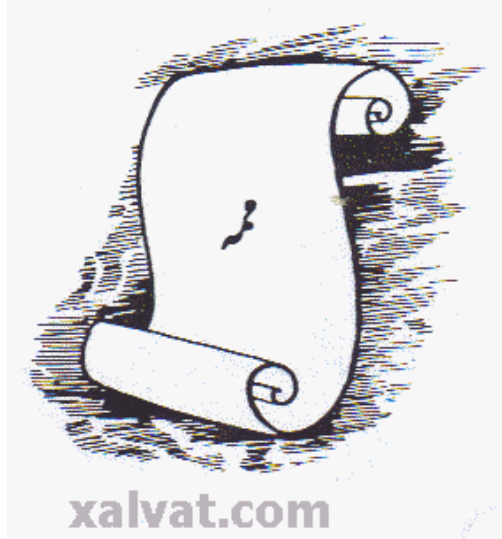
جنشی، پیچ و خمی، شور و شری، رگباری

دیگران سرور و تونده خدمتگاری

تا که این دولت و نیت این محکمت است

عزمی ای توده مظلوم قیامت می

ورنه مادر تو وطنخواهی غیرت ده است



هدف این قطعه طنز آمیز ، محفانی وزیر استع ادگری است

که با نقض آن بطرفی که شایسته دستگاه قضاوت است «عدالت» را

از جهت شکنج ارادگان ، فرمانبرداری است کرده بود .

xalvat.com

... و ممہ بروزن ہمہ اندر لغت پتان زمان و دختران نور سیدہ اگویندوان

دو گوی گوشتین باشد بمشاید نار، کہ از سینہ ایشان برود و بہنگام شی، چونان دل خائف از قصابی

لرزیدن گیرد و دیدہ صاحب نظران بشاہت خیرہ کند چاکہ شاعہ فرمای :

xalvat.com

شعر

لرزان ممہ ای دارد، در چاک گریبان

چون گل کہ صبا آرد، در قصہ بیستان

میلرزد و میلرزد، کیوی پریشان

بشتم و بشانم، از شوق بدان

دستی بسر و کیوی، دستی بدوستان

آن مایہ کہ مخمورم، از زین قنایان

لرزد بہ دو صد دستا، بیات برایشان

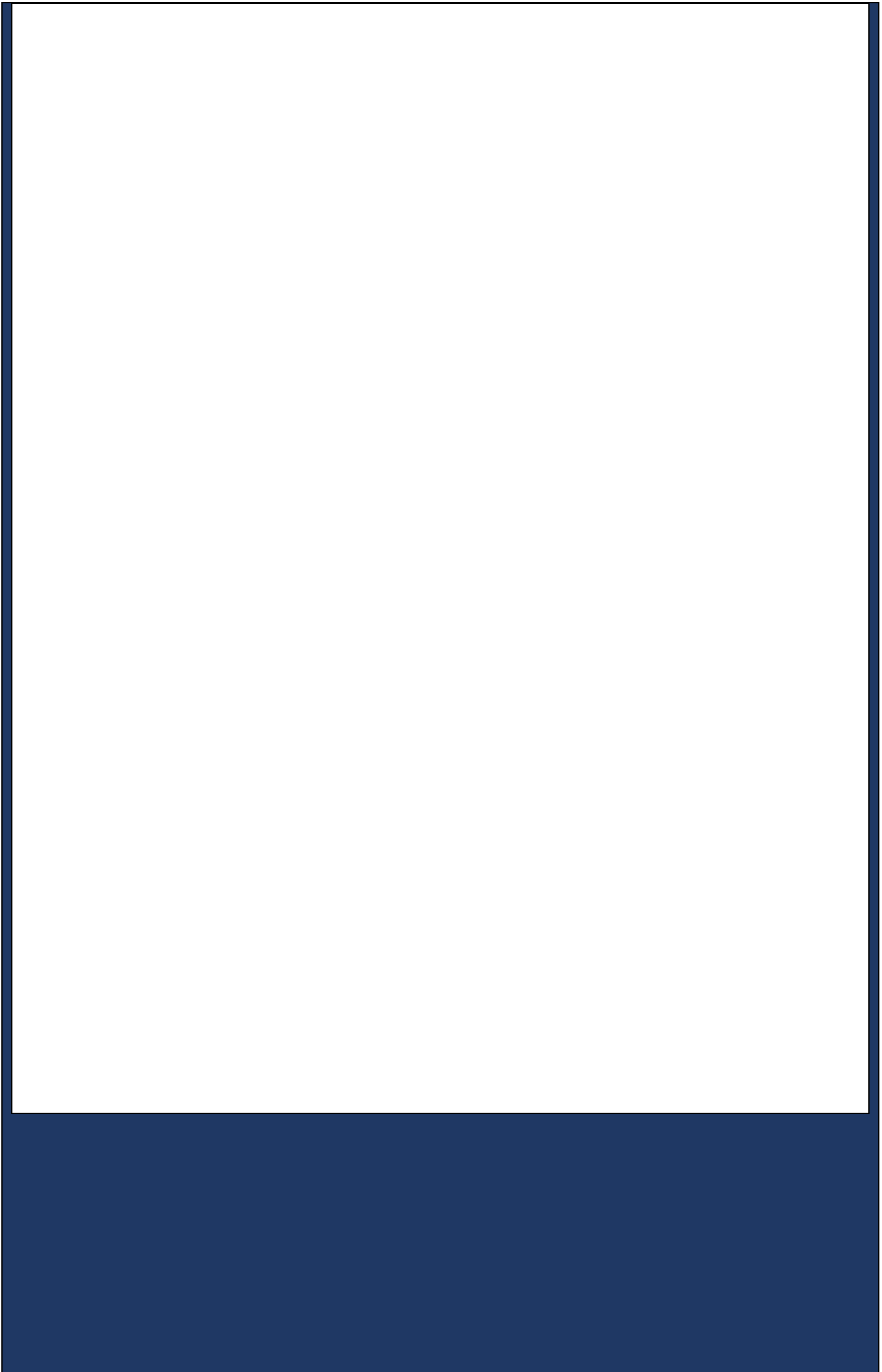
تا این ممہ میلرزد، قلب ہمہ میزد

دو شینہ بہ صد دستا، طرف چمنستان

لب بر لب و رود در رو، قباہہ کنار



و خدا ی تعالی ممہ را مخزن شہ کردہ است تا فصل رضیع از آن مکد و قوت گیرد و عظام تنہا



باشند و بلاست بی تدبیری ممقانی در میان عجم ضرب المثل است .

شعر xalvat.com

زما مقانی بیایه چشم عقل مدأ که کا و ره نبرد حکمت فراطون

و در اصطلاح است که (ممره رالولو بورد) و این عبارت خود در مقام قطع مستمری و آن

میان فتن استغاثات نعت و رایگان کار نبی رود چنانکه شاعر فرموده :

خرم آرزو که لولو ممره بار آب که تا ندوشند حریفان تکلم مار

خرم آرزو که نیسوی حوی امان و مشت کوبد به دمان خیز سر سوار

و مرویست که شمردی ابجوشن علیه اللعنه العذاب اهفت پستان دبی مشابه کلاب که

از آن شیر ترا دیدی این خود در این زمانه کلفت نماید چه که هم اکنون شتر باشد که بی هیچ پستان

در لباس آدمیان گروی کنند آب مشروب از معصومین تشنه لب باز گیرند . (۱)

قطعه

گیرم که بسینه نعت پانست شمردی و در شمر هرزه بد کار رتی

تو آب نسر و حتی او آب است انصاف ، که از تخم همان بی پدر

(۱) در آستان ۱۳۲۳ اشرف آب مشروب دهن جگتس را بر کارهایماخی دست بود و فریاد عطش از شیر زبان بلند بود.

در ضرب اراده فی سید ضیاء الدین ، که شرح آن در مقدمه
بر نخستین قطعه این کتاب گذشت ، حوزه ضربی راه حلقه میخوانند
xalvat.com
و کنایات این قطعه متوجه همان ضرب است .

.... و حلقه بر وزن اَرغِه اندر لغت مفهومی است متدیر شکل که از چوب طباب فلزات

و دیگر عناصر سازند و بمصارف گوناگون مانند واز آنجمله است حلقه دار و حلقه در لب و حلقه زنجیر و حلقه

مناعت که بهنگام نامزدی بر بصر بسیار کنند .

xalvat.com

شعر

ترا حلقه‌ای باید و چوب داری
که از جانِ خائِن بر آری داری
بگیری و کتفش چو دزدان بینی
بدارش کسی بر سر بگذاری

و در وجه تسمیه حلقه جمهور علماء را عقیدت بر این است که آنجا ذاین کلمه از لغت حلق کرده اند

و خلق بر وزن خلق عند العرف ، خلقوم کان اگویند و علت این تسمیه آنکه بر حلق سیران افکنند و بعد
تنفس ایشان نماند کنند و دروازه مرگ برایشان گشاید .

شعر

حلقه بر حلق و دست در زنجیر
در خور قوم باستانی نیست

آنه ای مردگان بهوش آید
 زندگی خون سسرخ میخواد
 این زبونی و بندگی که راست
 کوششی کن که این فلاکت و فقر
 روز رزم است و انقضاء هر روز
 بایس و حرمان و زکار شبها
 چند بر جان خوشتین ترس
 خیز و این حلقه در سکن چون شیر

و در مجاز ، مجالس و محافل و مراکز تجمع مایران این حلقه نامند بچنانکه محافل در اویش را

xalvat.com

حلقه درویشان نیز گفته اند .

حکایت

ژولیده موئی باخبر و حلقه بر حلقه درویشان کوفت که از هکلیش نام . مرشدش نظری

یکمانه بیالا افکند و گفت سر خود گیر که ژولیده کی کیفیت درویشی کنند .

بیت

نہ کہ حلقہ بدر زد حلقہ اش شہنہ
سرای صلیح و صفا جانی با کاران منت

و محض ترین حلقہ است جهان حلقہ غنغات است و آن خود منقور حلقہ است کہ گردن باد و لوحا

بدان تغذی کنند و زوال ملک و ملت اندیشیدشان سازند تا پیش بر شیعہ خلق زنند و بنیاد خوش بکنند

در حلقہ این قوم ضیاء الدین وطن و شش شامی است کہ غنغاتی چند در هم نخت

و اباطیلی بمانند بهم در آمیخت و حجت صفای باطن ساخته و بدین تیرہ خلق خدا بسی فرید

xalvat.com

قصیدہ

خامدای آورد و زوار طغتا آمدروا

بہر اغوای خلائق بافت بر ہم غنغا

تا کہ گرد و ہادی و منجی بصوم لوت و لا

ہم سحر موران حریمی در پی شاخ بنا

وان در گرو بسید پیش اگر حل مکلان

وان کس گشا صد عزت کہ تو خضر خبا

سیدی ، آل سولی لایق محسن و کو

ساحت حزنی بست میان رعبدنی بنا

سیدی در گوشہ ای گرفت ز دستی برا

تندی بست و ز خود در زور زور کی زد

با کلاه پوستین ندانہ زنی ملک حم آہ

کیہ اشکل کرد و دناش در گنشتند

این کی بوسیدش را کہ دست کرد کاری

این کس در ما دولت خواند و پرچہ ار

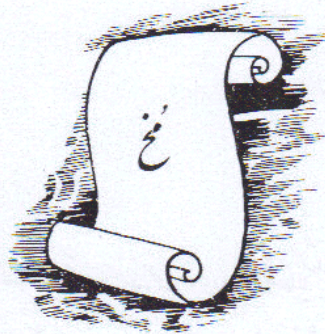
این کس پول فسردان نخت اندازد پارتین

العرض سید مجلس رفت در کار حل شد

حلقہ سی آورد و زود بر حلق جمع بی صفا
 با تو یک خمیت ایران جو ازا التفات
 تویسید وئی، تو بدخونی، تو رذل کائنات
 غنقاتی، غنقاتی، غنقاتی، غنقاتی

نقشہ ای افند و کذا در شریح معنی
 یدا! بی مسکا، رندا! شریرا! بکارا!
 تو خطرناکی، تو بکداری تو دوست این سنی
 کوس خوشنامی بی حاصل من کاین تو دوا

۲۹



xalvat.com

پس ۱۳۲۰، دکتا عدالت، به فشار انکار عمومی
 تن او و جمعی از جا بندگان دوران پیشین، اکہ سرمایہ زرکن آدین
 فحاری رئیس کل شہزادی ہم از آئینان بود، بگناہ جس قتل و شکنجہ
 آراوگان بہ محاکمہ کشید ولی رفتہ رفتہ شدت این محاکمہ بزرگی شد نتیجہ
 چنین معلوم شد کہ دوران پیشین جز نرسکت احمدی، طیب بزشہ
 «زدان قصر» جایگاری نداشتہ است! لذا قضیہ باید آرکیدن
 آن سپہر مذککہ گفتہ شدہ در زندان اسپول ہوا بہ مجرمین بہ جہ عقل ریگی
 میواجہت فیصلہ پذیرفتہ آس سرد شد و سارا از درخت پدید... آسارا
 قطعہ «مخ» باین گروہ دار است.

... و منج بروزن (رُخ) خاکسترین عنصر برآگوند که در منحنی حجه آدمی باشد و حقیقتاً

در آن حقه تار، بشابه مار، جایگزین داشته و رنوس آن اعصاب که در شراشر وجود بشری منتر

است، هکلی چوپان اطناب نیام، بر جوانب آن کره زده تا بهنگام نزول آجال و حدود شلال،

عضو مشمول از تالم بحسبند و دیگر سرنپی رسته، در منج بحسبباند و اتعلج مزاج نماید.

xalvat.com

شعر

از حرکت او فاده زانده مرا

سوی من از جفا نفرسا دپانجا

ای مدعی بیا و عیان بنی نانا

گیرم بجام، لعلتی نفس و فرخا

دردا و اندنا و درینا و اوخا

و تیز آد میان از نجان ایشان دهند چه که دستگاه هر منج میان کسب و درن کند

از هجر آن شکرب شوخ پر ریخا

بس نامه ما نوشتم آن یار دلفریز

گر نشه بود می ز چه دل داده گشتی

گفتم بوصل دست ز نم باده بی جبا

عمری گذشت و شاخ مهیدم مگر

آدمیان ازین هرگز برد و فرقه نهاده اند سخت دایمان و حادیمان که مصباح نظر اصرا
 جل امین دارند و اینازا جز ترویج حریت و حکیم مابنی مشروطیت منظوری نیست .
 دو دیگر ، تیره دلان باشد که نغز از مغز ایشان تراود و خیر از خلیشان مشود مگر در
 اینازا مخرج در پرده ای تیره و تاریک مظلوف است و خباثت طبعشان بر آن موقوف هم از این سبب است
 که این گروه را بغلت تاری مخرج «مختار» نامیده اند .
 و سر دستة این قوم شحنة مدینه ری زکن الدین مختار معروف بود که با
 تارمار و پود توده بسیار کجخت و خون منور بیدار ، فحاک و اربخت .

www.xalvat.com

قطعه

مخ تار مختار بی رای و فن را مکتوبی اگر ، بخت از بن بر آرد
 خاک ملتی ، کج خسرانگان را کند بند و در عرصه کيفر آرد
 دو دیگر از ترکیبات مختار ، کلمه (خود مختار) باشد و آن صفت مردمی است
 که با تمیز نیک و بد قدم در طریق عصیان گذارد و مخ روشن خویش بعد امار کند و در مجاز استبداد
 و خود سری و حیرگیهای خباثت آمیز را نیز بدان علت که از صفات خود مختاران است (خود مختاری)
 گفته اند و اشهر خود مختاران عمده خان من خان بن جان المغان عظم است که امارت

سارقین پیشہ ساختہ و حلقہ خائنین برگردن انداختہ .

xalvat.com

مصراع ، ہر روز بنوعی پذیرا حلق در آرد .

اللهم احفظنا من شر الوسواس الخناس .

مولانا معاشر العتایر پشت کوبی و صفت ایگنونه خود فخران چسین در آیا :

قصیدہ

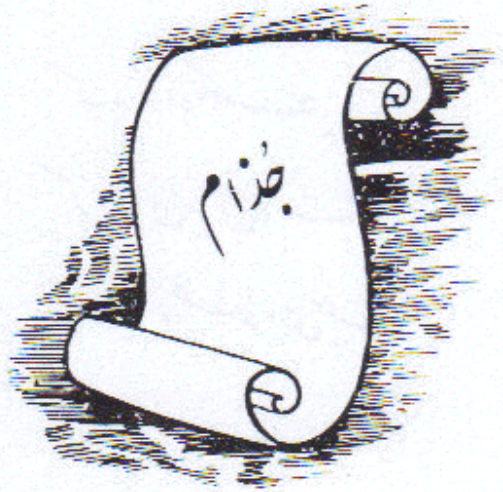
ازین ٹیخانانِ نفاکِ جانی	برنجم ازین ایل و این ٹیخانانی
کہ گرم فادند و آتشفشانی	ازین ٹیخانانِ نادیدہ مکتب
کہ گرگند اندر لباسِ شبانی	ازین ٹیخانانِ سرستِ غافل
یکی ، در رہِ ظلم ، سخاکِ ثانی	یکی تالیِ شر اندر قنوت
یکی ، بر سرِ کوه ، در دیدہ بانی	یکی ، در دلِ راہِ گرمِ چپاول
پی غارت و دزدی و جاسانی	یکی تزد و چاکبکِ تفہیشِ حایل
ہمہ دست و دامن شدہ از عوانی	یکی راز خونِ جوانانِ مہین
بلب دادہ بچندہ شادمانی	یکی ، قاتلِ کشکانِ سیرم
و را خواندہ بیباکی و پہلوئی	ہمہ در برادر کشتی بی جسم

که بدخواه ملک اند و مثل کبانی
 کز ایشان به پنج است عالی و دانی
 گواه و طسخواهی سینهانی
 که دادند نفت در روان رایگانی
 که از سر پدر ز قشان در جونی
 فتادند بیجان چو برگ خرنی
 که ناشی بد اندش از بدگانی
 تبانی بد این رزم خونین تانی
 چنان چون شناسد بقره سستانی
 بهنگام فرصت سرت نامگانی
 نه زیباست باکیدشان مهربانی
 کجا کله زن (۲) میکند کله بانی !!

تفتو بر چنین زن صفت پهلوانان
 تفتو بر چنین پهلوانان دوان
 سیرم گواه است و جنگ سیرم
 نخشیده خون شهیدان این
 نخشیده اشک ایمان خردی
 چه دریا دلان کز دین رزم نسکین
 نه سواد تفاسم (۱) بد این رشت بیجا
 کجا سواد ظن این قناعت تو
 من این خان و این سل نکوشنام
 سر خصم دون کز کمونی کمبود
 نه حق است در تحشان ز محوئی
 تفاوت بود بس حرف تا کمر را

(۱) دولت و عادات است که گشت ما سیرم سواد تفاسمی شین نبود است .

(۲) کله زن جای نفای ازش بوکی قشائی است و بر دو قسمت میشود کله زن مرغی ، کله زن ندی .



xalvat.com

بهنگام نگارش این قطعه، سرایت جنگ دوم جهانی به ایران،
 سبب گردیده بود که روس و انگلیس بنام متفقین جنگی ما، خوار با مردم شور
 به پشت جبهه نامی خود انتقال دهند. در نتیجه، استان های جنوبی دچار قحط و غلام
 شده و ساکنان مجاری و تنگدست نوار ساحلی حسیلج فارس، از پی بدست آوردن
 نان، رو بجان شب سیراز نمانده بودند. بدنجی شیرازینک، گردوسی جدا
 نیز در میان این آوارگان بود که سلامت دیگران تهدید میکرد. در آن زمان،
 ریاست بهداری فارس را جوگنت نقاش از فرنگ برگشته ای بر عهد
 داشت که آن سمت را بنحاطر سوشگی با هزار فایل باو بخشیده بودند و از وی
 جز قار و رقص در باشگاههای شبانه کاری ساخته نبود.

... و جذام بر وزن غلام سگین جراحی است که بر سیمای تبار طاری شود و چونان ملاک طمعاً

که حصص تراغ بدریج بهضم رابع فرستند . پیرایه گوشت ، از چهره ایشان بسته شد و اتخوان بوجبی
نکو هیده نمودار کند ، بدانسان که ناظر را از مشاهده است منظور ، گرا هست آید و مفره قفایش به قشعریه

xalvat.com

او قد چنانکه شاعر فرماید :

حکایت

بنیش رفته از هجوم جذام

صورتش کشته استخوان تمام

زیر چنگال سبزه خون آشام

او ز نفسین خلق در آلام

که ندادی کنش جواب سلام

کای یه روزگار بد منر جام

بود در ملک فارس بیماری

گونه اش لکه لکه فاقد گوشت

زار و مضطر چنانکه اهوئے

خلق از دست او برنج تعب

آنچنان پیش مردوزن منفور

از تفتد بدوشدم نزدیک

از چه است این فلاکت و خواری است گفت از هفتادم بدارستی!

و جذام را قدرت اکل بد انپایه است که بسالی چند شمه از کرده بیمار بر کشد و گوشت پوست عروق و شرائین و عضلات و اعصاب می بجای بخورد و بسم از این جهت است که خوره اش نیز کشته اند. و هم این مرض بود که نمی از گونه عبداللہ بن ہشام طبری صاحب تقویم قسری بخورد و دستان آن چنانکه خود نگاشته چنین است:

« در آن زمان که از جهت شرف بحضور خلیفہ زمان المجدوم با من بیداد شدم خلیفہ را

خورد ای ندیش طاری سپید بود. چندانکہ بخصروی شتافتم و از طریق اضطراب، گویا شویم

سوزشی عظیم بر نوک بینی افتاد بد انپایه کہ اشکم چونان لیل خروشان بر پای ریخت و توانم از کف بر

خلیفہ رادل برقت آمد و از جهت تشفی خاطر، به بوسه دیکرم خواست. چندانکہ تاس نباش

احساس نمودم و صفیر بوسه اش بشنیدم کاسه سرم همچون دیکت حشاشان بچشید و فریادم بر آسمان شد.

خلیفہ آہنگ بوسه ثالث کرد کہ مراتب نماید و گفتم: یا امیر المؤمنین مرا بخیر تو امید نیست شرم من.

باجلہ باحالی زار از بارگاہ بدر شدم و خوره ام همچنان میخورد.

و چون بخانه باز آمدم و در آئینہ نگریستم خوشین از فرط کراہت بکایاوردم این شعر

xalvat.com

بالبدیہ بسر و دم.

قطعه

خلیفه ام خوره ای داد و سگین خوره
 که بنیم تبراشید و کوزه ام کت زد
 امید ، کاین خوره اش ناپی تا سر بخور
 که باد و بوسه زخم ریش کرد و آبک زد
 از آنجا که تفل در علاج ، نفس خبایت است مورث است امت ، فی الفور راه صحیحه بغداد
 پیش گرفتیم و بسنی فته عرضه آهین تفته کردم تا عافیت پیشین باز آمد و مزاج منحرف ، بعد اگه ای شد
 چند آنکه بخانه باز آمد خلیفه ام دیگر بار از جهت کفایت نمتی بارگاه طلب کرد .

xalvat.com

مصراع

خواست تا بوسه دیگر زندهم بر سر روی

مرا بیم شرف حضورش جان بلرزه انداخت که بنیم را از تدار بوسه نای ماضیه
 بقوت و بهم خارش عظیم عارض گشت ناچار ساز سفر کردم و شبانه از طریق جسر ، بخطه فارس در آمدم .

بیت

آسوده که در ملک حجم و کنی خرد ایست
 زین خصم تن آفت جان دلنرو ایست

چاکه دیدم و چاکه کشیدم . با بجله هنوزم عرق راه از صفحه جبین ، نخلشده بود که در .

مبصر عامم با جودی مجزوم اتفاق تاقی افتاد . یهودمزد ، از جهت سؤال مهنم آوخت و دیگر بارم

دچار کرد که آخوند فرمود :

« پس بدترتی که میرسد مرد را تحقیق آنچنان چیزیکه زود است برسد مر او را چو حال آنکه او

علی الداوم فرار میکند از مقابله با او ». ناچار دوان دوان بصحبه بلد شدم و علاج و مانع خواستماً

گشتم یا للعجب ! دگهای دیدم در کم ترا زمین لیمان و آشفته تر از بخت که بختان .

شعر

نه شخص چاره نمائی نه فرد کارگشائی

نه دکتری نه طبیبی نه مرهمی نه دوائی

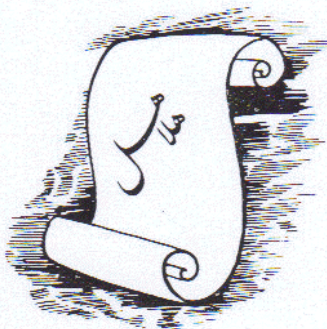
پزاشک انجم بصورت بان عمیدائی

رئیس ، باد غیب بان بولوائی

چندانکه رئیس در خور چنین منگوست فریادی عظیم بر کشید و خوشین از روزن سرای

بشارع در انداخت . دستیاران که چنین دیدند یکان یکان سر خود گرفتند و مرا بچنان دردمند

حیران بر جای نهادند . و این واقعه بال خوره مبارکه اتفاق افتاد !



الهام این قطعه ، از تجاری درگاه کاخ صدتون نخت حشید
 که نمودار گشته شدن مظهر اهرمین به دشنه خشار شاست ، گرفته شده
 و قصیده پایان قطعه ، بیان دردناک ناسامانی هائی است که مزدبوم
 عزیز مارا پس از جنگ جهانی دوم ، بکام خود کشیده بود .

... و هلاهل بروزن مراحل جوانی را گویند که جمشید جم با آن در افتاد

دشنه بزیر ناف وی کرد و آن خود جانور است که دندان شیر و سراسب و شاخ گرگ و چنگال گرس

و دم عقرب دارد و در انتهای دم او ، برسان شیر ، پشمهای فراوان باشد و در عجائب

ایکوان ملا نصیر قادر آبادی متور است که صولت بلاهل بدانیه است که بر سیاه

سریکین وی برید و تا ششماه تمام بمبار گردد .

xalvat.com

قطعه

چنگال ، سپحو گرس و او بان کوس

عقرب دمی ، سمندری ، شیر صوتی

« چون گوی عالج در جسم گان انوس »

پنهان ، بزیر دم سایه ش گلوله با

و بلاهل ، جز در صحاری بغوله و سردابهای متروکه و قنوات باره ویرانه های کنسل

و معابد آتش پرستان ، ماوی نمند و اگر کند از جبت صید کند و طعمه وی ماران و افعیان زهر آگین

باشند که از جبت تقویت آن زهر که در بدن دارد همی خورد و شکار بلاهلان خود و شوارترین شکارها

چه که سلاح جز بر حوالی ناف و می کار گرفتند .

و در وجه تمییز این جانور به هلاهل ، گویند که چون این جانور ، پس از اکل افاغی ، از جهت رفع

گنده دهن ، تفشل هل می کند (هل هل) و بعد با هلاهلش خوانده اند . . .

ابن عَجُورِ سیوندی گوید که نمشی قولنجی شگفتم طاری معاشد با ناپایه که قتم

از دست برفت و توان خفتنم نماند ، فی الحال از جای بخاتم و از فراز طاق ، کیه هل از جهت طنج

جوشانده زیر آوردم . چند آنکه در آتشان جستجوی جرقه کردم نیا فتم بناچار کیه هل بردست

از جهت تحویل آتش ، بعد آتش پرستان شدم و آن خود تا کاشانه من بفاصله خپاه زراع شرعی بود

چند آنکه از خفته بر همسان بگذشتم و بحریم آتش رسیدم شگفت جانوری دیدم که بر سر امون شعله همی گردید

و جت و خیز همی کرد . بفرست دریا فتم که هلاهل است چه و صفا و در کتب پیشینان خوانده

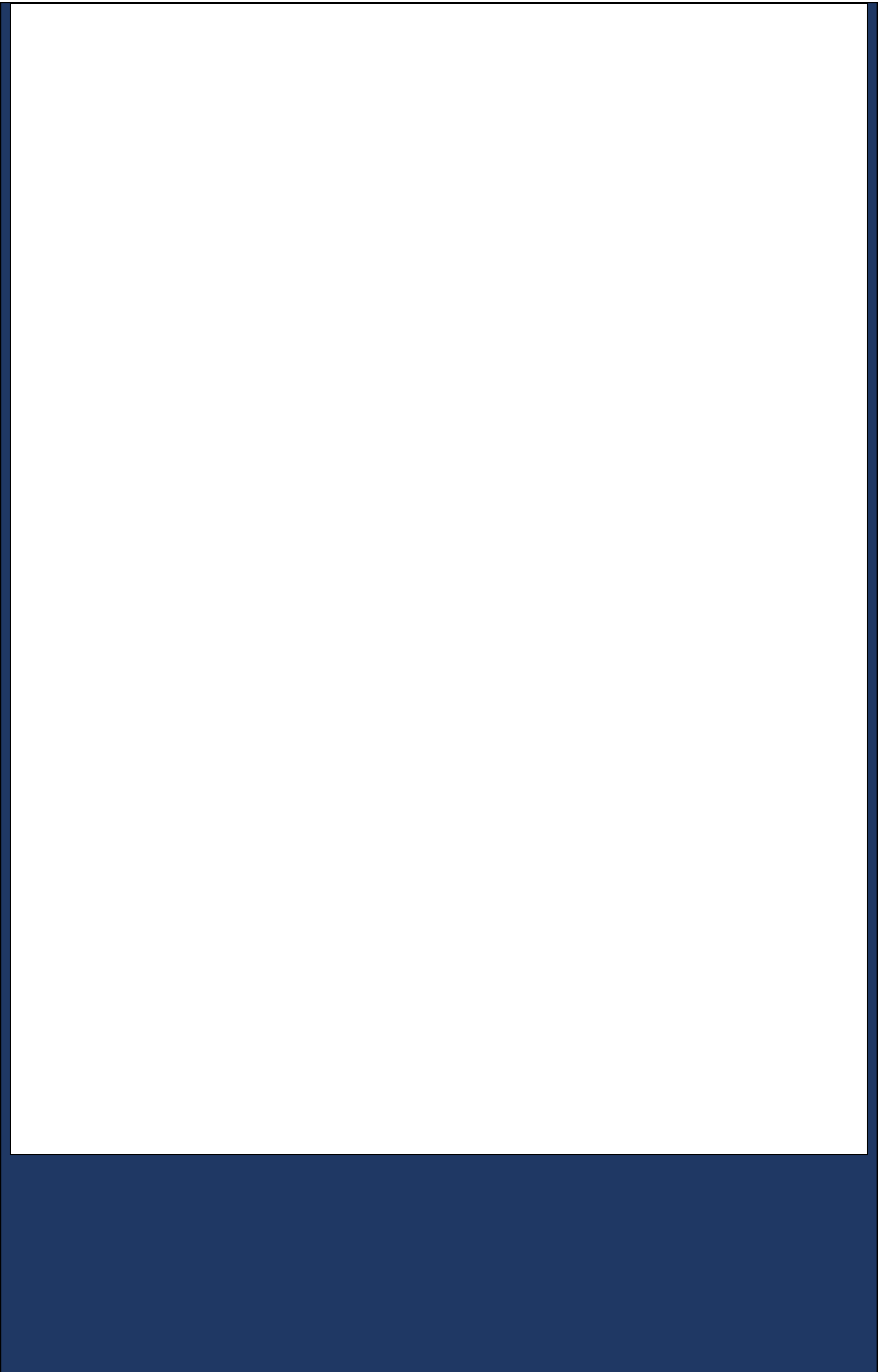
بودم . هلاهل را از مشاهدت سایه من که بر دیوار بعد همی حسبید و قه در حرکات افتاد و نخطه ای چند خیره

در من بگریست آنگاه سردی من نهاد و سسم او چو مان سوراخ گنجیه لگام ، بر سنگفش بعد صدا هم کرد

حالی که من این منظره هولناک دیدم کینه بل رها کردم از بیم ، بدینر بعد شدم . هلاهل ، از دیدن

این حال ، تعقیب من بگذشت و بمنز کردن هل پرداخت ! از آن زمانم این مسلم شد که

هلاهل را بابل توان فریفت .



صل
که جز آفوس و آهیم نیت حاصل

در او شیران گرفتار سل

همه فاسد ، همه نادان و جاهل

همه در جانفشانی سست و کابل

صل
همه اندر ملا ، خصم آفا

همه پر زهر و پر کین چن بلا

یکی ، در کار محصل شغل

یکی ، مست فروش حوز و فضل

یکی ، فرمانبر در گاه هسل

بکار سحر ، چون سحر با بل

کجا ، دل خوش نماید مردعا

زرنج و مخنت ، آسوده غافل

ترا منبر قی نداند از عوا

ترا از آسمان گردیده مار ؟!

من از مایم وطن بس شرمسار

نه ملک است این که جای بهان

همه ظالم ، همه خائن ، همه دزد

همه در زرستانی چست و چالاک

همه اندر خفا یار اجاب

بجیس ، گرزه مارانی خطرناک

یکی ، در بند ترسیع معانات

یکی ، گرم خرید چای و سکر

یکی ، مستخدم دربار قصیر

یکی ، تابر کنده بیخ وطن را

برین مجلس ، که تیر پافریب است

توهان امی رنجبر رزمی که ارباب

توهان امی بزرگ ، عسرمی که ملک

تو پنداری همی کاین بخت دارو

که اکلنده است بر پایت سلا؟
 ره خواری و مطنلومی فرو
 قیود بندگی یکبارہ بگسل
 ز گرد آب بلاناید با حل

تو پذیر می که این دست خدایت
 تو من ز ندیل این آب خاکی
 گره کن مشت در فرق خان کوب
 و گرنه کشتی بخت تو حشر

